

رساله در باره عقل انسانی

تألیف جون لاک حکیم انگلیسی

فصل اول

مقدمه

تألیف معروف جان لاک حکیم انگلیسی قرن ۱۷ میلادی موسوم به «رساله در باره عقل انسانی» از جمله کتابهای مهم و بااصطلاح کلاسیک فلسفه غربی بشمار میرود. بهمان اندازه که آثار دکارت فیلسوف فرانسوی از لحاظ ایجاد انقلاب فکری در اروپا موثر بوده کتب و رسائل لاک نیز درعالم خود دارای اهمیت است زیرا وی در حقیقه موسس مکتب روش «حسی» است که پس از پیدایش بارکلی و هیوم بمکتب «فلسفی انگلیسی» معروف شد.

گذشته از اهمیتی که آراء لاک فی نفسه دارد از این جهت هم که بواسطه هیوم در افکار و عقاید کانت فیلسوف بزرگ انگلیسی موثر واقع شده قابل توجه است. تا جائیکه مترجم اطلاع دارد هنوز کسی درصدد ترجمه این اثر و همایش بر زبان فارسی بر نیامده است اینک که مقدمه آن بتدریج در مجله دانش بچاپ میرسد از فضلا و اساتید زبان انگلیسی و فلسفه غربی تمنی دارد که با انتقاد و تصحیح آن بر مترجم منت نهند تا پس از اتمام و تنقیح آن بتوان بموقع یکجا بچاپ رسانید.

از آنجا که مایه برتری انسان بر سایر موجودات حساس عقل او است وهم آنست که ویرا از دیگر حیوانات ممتاز و بر آنها مسلط ساخته پس تنها از جهت شرافت موضوع خود مطلبی شایسته بحث و تحقیق است. عقل مانند قوه باصره درحالیکه وسیله درک و دیدن سایر اشیاء است بحدود توجه ندارد و بزحمت و با مهارت میتوان آنرا جدا انگاشته مطمئن نظر خود آن قرار داد اما مشکلات راه این بحث و علل جهل انسان بر نفس خویش

هر چه باشد من یقین دارم که هر قدر بیشتر بتوان بر اعماق ظلمانی ذهن پرتوافکنند و با آن آشنا تر شد نه تنها مایه لذات معنوی بیشتری است بلکه بارشاد فکر ما در راه تحقیق سایر اشیاء نیز کمک شایانی خواهد کرد

چون غرض من بیشتر تحقیق در باره منشاء و تعیین قطعیت و حدود علم انسانی و علل و اسباب و درجات حصول رای و ظن و تصدیق است فعلا از بحث جنبه جسمانی ذهن در میگذرم و از بررسی ماهیت آن صرفنظر میکنم و وارد موضوع کیفیت احساس و اینکه آیا مدرکات و تصورات ما نتیجه حرکات نفسانی یا فعل و انفعالات جسمانی است و یا اینکه صورت بستن همه یا بعضی از آنها بماده بستگی دارد یا نه نخواهم شد زیرا این مباحث با همه لطافت و دلپذیری خارج از موضوع ما است. برای منظور اصلی ما همینقدر کافی است که قوای میزه انسان و نحوه استعمال و اموری که موضوع آنها قرار میگیرد مورد ملاحظه قرار دهیم و بعقیده من اگر بتوان با این روش توصیفی ساده امور زیر را توجیه نمایم شاید زحمات ما کاملا بهدر نرفته باشد یعنی بیان نمایم که عقل تصوراتی را که از اشیاء دارد بچه نحو حاصل مینماید و علم انسان تا چه درجه قطعیت دارد و مبانی عقاید مختلف و متنوع و متناقضی که در میان مردم رایج است چیست و چگونه با همه اختلاف و تناقض بین این عقاید هر دسته ای با یقین و اطمینان کامل بنوعی از آن پای بندند بعدیکه اگر کسی درست باین عقاید توجه کند و تضاد و تعارض آنها را دریابد و در عین حال میل و علاقه مردم را بقبول و عزم و اشتیاقشانرا بحفظ آنها ملاحظه کند ممکن است باین نتیجه برسد که یا اصلا حقیقتی موجود نیست و یا اینکه نوع بشر وسیله کافی برای درک آن ندارد

پس همان به که حد میان علم قطعی و ظن و رای را بجوئیم و به بینیم در اموری که علم یقینی نداریم تا چه اندازه باید تصدیق کنیم و باور داشته باشیم و برای حصول این نتایج بترتیب زیر بررسی خواهیم کرد:

اولا منشاء تصورات یا معانی یا مفاهیم یا مدرکات (یا هر نام دیگری که مفید این معنی باشد) یعنی هر چه را انسان درمییابد و از دریافت آن در ذهن خویش آگاهی دارد و طریقه حصول آنها را در ذهن تحقیق خواهیم نمود

ثانیا سعی میکنیم باز نمایم که عقل انسان از این تصورات تا چه اندازه علم حاصل میکند و قطعیت و صحت دلائل و حدود این علم تا چه پایه است

ثالثا در باره ماهیت و مبنای ایمان و عقیده یعنی قضایائی که مورد تصدیق ما است بدون اینکه نسبت به صدق و کذب آن علم قطعی و یقینی داشته باشیم بحث خواهیم کرد و در ضمن فرصتی خواهیم یافت که موجبات و درجات تصدیق را بطور کلی مورد مطالعه قرار دهیم

بنظر من اگر از این بحثی که در باره ماهیت عقل و ادراک خواهیم کرد

بتوانیم حد طاقت و توانائی آنرا بدست بیاوریم و معلوم کنیم بکجا میرسد و با چه اموری تناسب دارد و کجا باز میماند شاید صاحبان عقول را متوجه نمایم که باید از مداخله در اموری که ورای فهم آنها است به پرهیزند و جائیکه رسن عقل کوتاه میاید باز ایستند و در عرصه ای که سمند ادراك از تکاپو فرو میماند ساکن بنشینند و بنادانی بسازند در اینصورت شاید دیگر خود را بتکلف دارای علم جامع ندانیم و از طرح مسائل و مباحثی که با عقل ما نامتناسب و تصور آنها از ذهن ما بعید است خود و دیگران را بیهوده دچار تحیر و تردید نکنیم. اگر بتوانیم نهایت ادراك ذهن را کشف کنیم و معلوم نمایم استعدادش برای حصول یقین چیست و در چه مواردی باید بعدس و گمان اکتفا کند آنگاه میفهمیم که کجا باید دنبال یقین رفت و کجا وصول بآن متعسر است و باید بعدس و گمان دل خوش ساخت.

ضمنا باید متوجه بود که هر چند عقل در قبال وسعت بی حد و حصر اشیاء عالم بسیار قاصر است ولی همین اندازه که باری تعالی به بندگان خود اعطا فرموده مایه شکر و موجب سپاس و برتر و بیشتر از آنست که بسائر موجودات روی زمین داده است. مردمان بقول بطرس حواری باید به آنچه خداوند بایشان تفضل کرده راضی باشند و این مقدار همانست که برای راحت و زندگی و درك فضائل یعنی کسب نعم دنیوی و ثواب اخروی لازم است.

بعبارت دیگر با اینکه عقل انسان از حصول علم کامل و جامع بعالم خلقت عاجز است ولی برای پی بردن بوجود خالق و شناختن وظائف خویش کاملاً کافی است در این عالم برای نوع انسان اگر بخلاف طبیعت عمل نکند و برکات و نعمی را که در دست دارد دور نیفکند و بتخیال اینکه قادر بذكر کلیه اسرار عالم وجود نیست از تحقیق سر باز نزند آنقدر موضوعات و مسائل مشغول موجود است که دل و دست او با لذت و خورسندی بعقل آنها مشغول خواهد شد و چون قوای عقلی خود را در راه آنچه بعقل او مفید است بکار میبرد موجبی برای شکایت از عجز و قصور آن نخواهد داشت زیرا برای این مقاصد کاملاً کفایت دارند و اگر کسانی پیدا شوند که بیپایه عدم کفایت عقل و عجز آن از درك بعضی امور بعید از ذهن قدر آنرا نشناسند و در صدد پرورش و استفاده از آن برای کارهایی که از آن ساخته است بر نیایند مرتکب کفران نعمت شده و مثل اطفال بیپایه بکار گیر رفتار کرده اند و این درست مانند آنست که خادمی امر فوری خواجه خود را در شب انجام ندهد و عذر آورد که چون هوا تاریک و روشنی شمع ضعیف بود تأمل کردم تا صبح بر دمد و آفتاب برزند. حقیقت آنست که شمع مکتون در وجود ما برای همه امور مربوطه بزندگی کافی است و کشفیاتی که بعد آن نائل آمده ایم حجت قاطع این دعوی است ولی باید در نظر داشت که راه استفاده صحیح از آن اینست که با امور و مشکلات بر حسب استعداد و بطریق مناسب باقوای

عقلانی خود و بوجهی که قابل عرضه بذهن ما هستند مواجه شویم نه اینکه از راه غلو و استبداد برای هر چیزی دلیل قطعی جسته در هر امری طلب یقین کنیم در جائیکه فقط عمل به ظن و حدس ممکن و کافی است انکار همه چیز کردن بیبانه اینکه بعضی امور را بقطع و یقین نمیتوان دانست مثل این است که انسان بعذر نداشتن بال و پر و قادر نبودن بیرواز بگوشه‌ای بنشیند و از راه رفتن هم خودداری کند تا بهلاکت برسد. و قتیکه اندازه توانائی خود را دریافتیم بهتر میتوانیم تشخیص بدهیم که بچه کاری با امید توفیق میتوان دست زد و اگر قوای عقلانی را نیک سنجیده و حدود توقعات خود را از آنها معلوم کرده باشیم هم از عاطل نشستن و روزگار بعث گذرانیدن خواهیم پرهیخت و هم از تمایل به انکار و تشکیک در علم مطلق بسبب عجز از درک بعضی امور در امان خواهیم بود برای کشتیبان هنگام دریا نوردی دانستن اندازه درست ریسمان ژرف یاب کشتی هر چند در ازای آن به کف دریا نرسد بسیار سودمند است زیرا در جاهائی که اندازه گیری عمق دریا لازم و ممکن باشد او را از خطر تصادم با صخره های مهلك میرهاند و ظیفه ما در این عالم فهمیدن همه چیز و حصول علم مطلق نیست بلکه درک آن قسمتی است که بزندگانی ما ارتباط دارد اگر انسان بتواند موازینی را که هر موجود عاقلی در وضعی مشابه با وضع او در این عالم قادر و موظف بکشف آن باشد دریابد و آراء و عقاید خود و اعمالی را که مبتنی بر این عقاید است بموجب آن تنظیم کند نباید از اینکه سایر امور از دائره علم او خارج میماند تشویش بخود راه دهد

همین نکته بود که در ابتدا مرا بنوشتن این رساله واداشت زیرا با خود گفتم نخستین قدم در راه تحقیق مباحثی که ذهن انسان خواه نا خواه بآن مشغول میشود اینست که عقل و ادراک خود را نیاز مآید و بیرونی آنرا بسنجد و به بیند برای چه کارهائی آماده و مستعد است تا این کار انجام نمیشد بنظر من هر اقدام دیگری در این راه صورت میگرفت و ارو نه کلازی بود یعنی باریک اطمینان و آسودگی خاطر نابجائی بپهوده بچسبجوی حقایق مورد علاقه خود میرداختیم در حالیکه خیال را غرقه دریای ژرف و بیکران عالم میساختیم تو گوئی وسعت بی پایان آن بالتمامه عرصه جولان و قلمرو عقل ما است که هر چه هست بفرمان او است و بیرون از حوصله فهم آن نمیباشد

عجب نیست که مردمان در طی اعصار و قرون با امتداد دامنه تحقیقات بخارج از حدود فهم خود در اعماقی که دور از پایگاه آنها بوده وارد مباحثی شده و مسائلی طرح کرده اند که به نتیجه نرسیده و جز تزیید تردید و تحیرشان که عاقبت منجر به شکاکیت تام آنها شده حاصل دیگری نداشته است در صورتیکه اگر از ابتدا ظرفیت عقل را نیک میسنجیدند و حد علم انسانی را در مییافتند و خط فاصل بین نور و ظلمت

در افق فکر یعنی مرز معلوم و مجهول را پیدا میکردند هم در باره آن یکی زودتر و بدون خجالت اقرار بجهل میکردند و هم افکار و عقول خود را بهتر در راه استفاده از این دیگری بکار میبردند

این بود آنچه میخواستیم راجع به سبب تالیف این رساله «تحقیق در باره عقل انسانی» بگویم اما پیش از آنکه باصل مطلب بپردازم میخواهم از خواننده کتاب برای استعمال مکرر لفظ «تصور» در این رساله طلب پوزش نمایم و معنی آنرا توضیح دهم هر جا این کلمه را بکار برده‌ام مقصودم هر چیز است که در موقع تعقل موضوع علم و منظور عقل انسان واقع میشود و همانست که بالفاظ مفهوم و معنی هم تعبیر میشود یعنی هر کلمه که دلالت بر چیزی کند که ذهن انسان در موقع تفکر بدان مشغول است و چنانکه خواهید دید از کثرت و تکرار استعمال آن در این رساله چاره نداشته‌ام.

من میتوانم مسلم انگارم که همه مردم بوجود چنین «تصورات» در ذهن انسان قائلند و هر کس در نفس خویش به آن وقوف و آگاهی دارد و کردار و گفتار دیگران کافی است که وجود این تصورات را در نزد آنها نیز ثابت کند پس اولین مطلب ما بحث در این خواهد بود که این تصورات چگونه بذهن راه مییابند.

فصل دوم

در نفی صور فطری ذهن

یکی از عقائد رایج در بین بعضی حکما اینست که ذهن انسان دارای پاره‌یی اصول فطری یا تصورات بدوی است که مانند حروفی که بر خاتم کزنده باشند در آن منقور و مرتسم است و ذهن در همان بند وجود این اصول را میپذیرد و با خود بدینا می‌آورد. برای اقناع خوانندگان متعصب نسبت به بی‌بایگی این عقیده کافی است (چنانکه در طی این رساله باثبات خواهد رسید) که ثابت شود انسان بوسیله استفاده از قوای طبیعی خود و بدون لزوم فرض چنین اصولی میتواند علم حاصل کند و بدون کمک

۱- امتداز لاك از استعمال كلمه تصور باین معنی عام شاید از این جهت باشد که فرنگیها تصور مطلق لا بشرط را که تصور (فیم تصدیق) قسمی از آن است در اصطلاح منطقی استعمال نمی‌کرده اند و لاك اول مرتبه آنرا بکار برده است در اصطلاح جدید منطقی و روانشناسی غرض امروزه این معنی را بلفظ Perception یا Conception تعبیر میکنند

لفظ «ایده» یونانی در اصل لغت بمعنی شبه و مثل و شیخ و پیکره است افلاطون آنرا برای مثل معروف خود علم کرد اشتقاق آن از مصدر ideon یعنی «دیدن» که با دیدن و بینش فارسی و vision یونان و انگلیسی از يك ریشه است

آنها بمقام قطع و یقین برسد زیرا بنظر من هر آدم بی غرضی تصدیق خواهد کرد در جائیکه خدا بانسان چشم داده که اشیاء خارجی را به بیند و قوه‌ای عطا فرموده که مبصرات خود را درک کند چه لازم است بگوئیم که تصورالوان در انسان فطری است و همچنین تفکیک بین علم حاصله در نتیجه اصول فطری و مدرکات عادی در صورتیکه حصول علم بهمان سهولت و قطعیت بدون احتیاج به فرض وجود این اصول بوسیله ادراک و تصور ممکن باشد بکلی غیر معقول خواهد بود.

هیچ امری مثل وجود بعضی اصول نظری یا عملی که وجود هر دو مورد ادعا است و بعقیده آنها مورد اجماع عام کلیه نوع بشر است بدیهی فرض نشده و از این مقدمه یعنی مقبولیت عام اصول مزبور چنین نتیجه میگیرند که اینها بالضروره مرتسماتی هستند که ذهن انسان در بدو وجود میپذیرد همچنانکه با قوا و استعدادات خود بدنیآ میآید اینها را نیز همراه میآورد اما این دلیل یعنی اجماع نوع بشر از این جهت مردود است که بفرض صحت اثبات مدعا نمیکند زیرا اگر همانطوریکه من عقیده دارم بتوان اجماع عام نوع انسان را در اموری که مورد اتفاق آنست بطریق دیگری توجیه کرد احتیاجی بفطری دانستن این اصول نخواهیم داشت ولی بالاتر از این آنکه همین دلیل مقبولیت عام که برای اثبات فطری بودن اصول ذهن بکار میرود اگر دقت شود خود دلیل بر نفی آنهاست چه اساسا چنین اصول عام و بدیهی که متفق علیه نوع بشر باشد وجود ندارد. برای اثبات این مدعا نخست اصول نظری را مورد تحقیق قرار میدهیم یعنی حقایقی مانند قضیه بدهات وجود « هر چه هست هست » یا امتناع اجتماع وجود و عدم « وجود و عدم شیئی واحد در آن واحد مجال است » که میگویند فطری هستند بررسی میکنیم و خواهیم دید گذشته از اینکه مورد قبول و اتفاق کلیه نوع بشر نیستند قسمت اعظم افراد انسان اصلا از وجود آنها بی خبرند

اولا بدیهی است که اطفال و مجنونین کوچکترین وقوف و قصوری از آن ندارند و همین امر کافی است که موضوع اجماع عامه نوع بشر را که لازمه صحت دعوی وجود تصورات فطری است نفی کند چه بین اعتقاد باینکه حقایقی در نفس منقوش و مرتسم است و اینکه نفس آنها را درک نمیکند و نمی فهمد تناقض آشکاری است از اینجهت که نقش و رسم در ذهن معنی دیگری جز معلوم ساختن و مدرک قرار دادن آن ندارد و ترسیم چیزی در ذهن انسان بدون اینکه ذهن آنرا درک کند معقول نخواهد بود پس اگر کودکان و دیوانگان را دارای نفس و ذهن بدانیم و این نقوش در ذهن آنها مرتسم باشد لامحاله باید آنرا درک کنند و به آن علم و تصدیق داشته باشند اما چون میدانیم چنین نیست پس وجود این مرتسمات منتهی خواهد بود زیرا چگونه ممکن است بتوان گفت فطری هستند اگر در طبیعت انسان مجبول و مکنون نشده باشند و اگر در طبیعت مرتسم و منقوش اند چگونه ممکن است مجبول و غیرمدرک

باشند؟ قول باینکه تصویری در ذهن مکنون و مرتسم و در عین حال اقرار باینکه ذهن از آن بی خبر است و بآن وقوف ندارد در حقیقت بمنزله نفی وجود آن خواهد بود هیچ قضیه‌ای را که ذهن از آن بی خبر بوده و به آن علم نداشته باشد نمی توان ادعا کرد که در ذهن موجود است پس اگر دو قضیه مورد بحث یعنی « هر چه هست هست » و « وجود و عدم شیئی در آن واحد محال است » مجهول در فطرت اند ممکن نیست ذهن اطفال از آن غافل باشد و اطفال و کلیه موجودات صاحب نفس باید ناگزیر آنها را در ذهن حاضر داشته بحقیقت آنها واقف باشند و وجود آنها را تصدیق نمایند

برای رفع این اشکال معمولاً چنین پاسخ میدهند که همه مردم هنگامیکه بسن تمیز میرسند اینها را میفهمند و تصدیق میکنند و همین برای اثبات فطری بودن آنها کافی است ولی اینگونه اظهارات بلا دلیل بی معنی فقط در حوزد اشخاص صاحب غرض که دارای سبق ذهن باشند جایگزین دلیل منطقی میشود. اشخاصیکه بخود حتی زحمت تحلیل و تحقیق معنی دعاوی خود را نمیدهند زیرا بنا بمفهوم این جواب نتیجه امر از دو حال خارج نخواهد بود: یا اینست که بمجرد وصول انسان بسن تمیز این مرتسمات مفروض در ذهن آنها حاصل و معلوم میشود و یا اینکه بیدایش عقل و تمیز و استفاده از آن انسانرا بکشف این اصول پاری مینماید و آنها را باو معلوم میسازد اگر بگویند انسان این اصول را بوسیله عقل کشف میکند و همین دلیل فطری بودن آنها است خلاصه استدلال آنها چنین میشود که هر معنائی را که عقل دریابد و ذهن مورد تصدیق قرار دهد فطرتاً در ذهن موجود و مرتسم است چه مبنای تصدیق عامی که آنها ماخذ و ملاک فطری بودن قرار داده اند جز این نخواهد بود که بوسیله عقل میتوان بآنها پی برد و تصدیق نمود ولی باین ترتیب دیگر تفاوتی بین آنها و اصول ریاضی و قضایائی که از آن استنتاج مینمایند نخواهد ماند و همه را باید فطری شمرد چه همه آنها بوسیله عقل معلوم میشوند و معانی و مفاهیمی هستند که هر ذی شعوری در صورت استفاده از قوای عقلی خود بر آنها دست خواهد یافت

باید پرسید اگر بقول شما این اصول فطری باشند چرا باید برای کشف آنها بعقل ظاهری محتاج باشیم در حالیکه عقل خود چیزی جز قوه درک مجهولات بوسیله معلومات نیست. پس باید تصدیق نمایند که آنچه را برای کشفش توسل بعقل لازم شود فطری نخواهد بود مگر اینکه تمام معلومات و حقائق مسلمی را که بمدد عقل کسب میکنیم فطری شماریم در صورتیکه عقل برای کشف و وقوف بر آنچه فطرتاً در ذهن مرتسم است لازم باشد باید گفت چشم هم برای درک صور اشیاء مرئی خارجی محتاج بقوه تعقل است

ممکن است بگویند که استدلالات ریاضی و حقائق غیر فطری دیگر بمجرد

عرضه شدن بذهن مورد تصدیق فرار نمیگیرند و همین مابه الامتیاز آنها از اصول و حقائق فطری است بحث تفصیلی موضوع تصدیقات فوری و قضایای ضروری را بپسند موکول میکنم ولی در اینجا مجعلا توضیح میدهم که بین اصول بدیهی و براهین ریاضی این تفاوت موجود است که تصدیق ذهنی این دسته اخیر محتاج به برهان و استدلال است در حالیکه اصول بدیهی بمجرد اینکه مفهوم شد مورد تصدیق واقع میشوند زیرا برهان و استدلال بطور کلی متضمن فکر و نظر و محتاج کسب و فعالیت ذهن است

هر کس اندک تاملی در اعمال ذهن بشماید متوجه میشود که تصدیق فوری بعضی حقائق نه مربوط به مرتسمات فطری است و نه با استعمال قوه عاقله و چنانکه بعد خواهیم دید اثر يك قوه ذهنی جداگانه ایست که از هر دو آنها کاملا متمایز میباشد پس اینکه قائلین فطری بودن اصول میگویند که ذهن پس از وصول به حد تمیز و تعقل آنها را کشف و قبول میکند اگر مقصودشان اینست که استفاده از عقل ما را بدرک این اصول کمک میکند دعوی آنها بکلی باطل است و بر فرض صحت نیز فطری بودن آنها رانابت نخواهد کرد و اگر مقصود از فهم و تصدیق اصول مزبور در موقع حصول عقل و تمیز این باشد که در این هنگام ذهن متوجه این اصول میشود و بمحض حصول عقل پس این اصول هم علم و تصدیق حاصل خواهند کرد این نیز باطل و دلیل بطلان آن اینست که چنانکه بوضوح تمام دیدیم ظهور این اصول در ذهن با حصول عقل مقارنه زمانی ندارد و متاخر بر آن است لذا تاریخ حصول عقل و تمیز بی جهت بعنوان مبداء پیدایش آنها در ذهن تعیین گردیده است چه بسیار کودکان هستند که قبل از کشف و توجه باصل « امتناع اجتماع وجود و عدم در شیئی واحد » از خود آثار عقل و تمیز ظاهر میسازند. سامنا که مردمان باین گونه حقائق کلی و مجرد قبل از حصول عقل و تمیز راه کمی یابند ولی میگویم بسیاری از ایشان حتی پس از این مرحله هم متوجه اصول مزبور نمیشوند و علت آنست که قبل از رسیدن بمرحله عقل و استدلال آن تصورات کلی و مجرد که موضوع این اصول هستند و بملط فطری بشمار رفته اند از در ذهن آنها حاصل نمیشود و کشف و دخول آنها در ذهن بوسیله همان طرقی است که معمولا سایر قضایای عادی و غیر فطری درک میشوند. پس در حقیقت قول باینکه انسان اصول فوق را در هنگام وصول بمرحله عقل می فهمد و تصدیق میکند فقط منحصر باین میشود که تا قبل از حصول عقل انسان از آنها غافل است و بعد از این مرحله ممکن است انسان متوجه آنها شود ولی تعیین تاریخ و مبداء معینی برای آن ممکن نیست و اما این قضیه نسبت بتمام حقایق و معلومات دیگر نیز صدق میکند و اختصاص باین اصول ندارد.

ثانیا بر فرض صحت اینکه هنگام توجه ذهن باین اصول و تصدیق آنها دقیقا معلوم و کاملا مقارن با زمان پیدایش عقل و تمیز در انسان باشد دلیل بر فطری بودن آنها نیست و بطلان دلیل با نحاقت کاملا تناسب دارد زیرا کدام منطبق ایجاب مینماید